



طرح‌واره‌های روی بال‌های زندگی

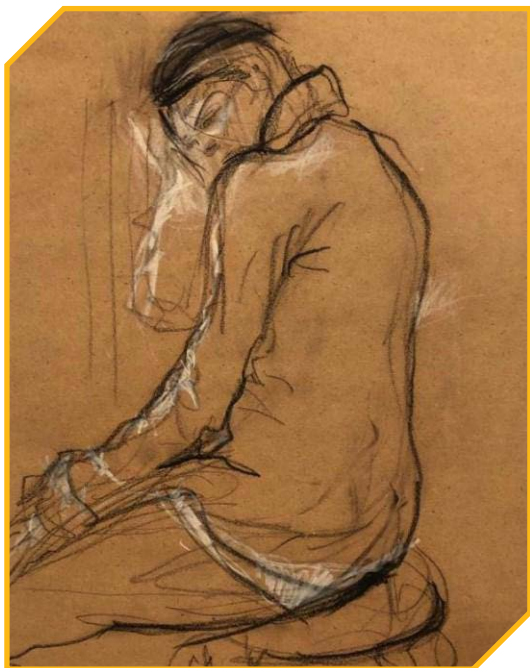
نگارنده: نازنین بامداد
زاده تهران (۱۳۵۴)
دانش آموخته گرافیک، استاد طراحی

نیست، در جایی از بودن خود مکث کند. به هر حال وقتی ما درباره طرح سخن میرانیم، نباید حتماً از اندازه‌ها و ریاضی و هندسه و ذهنهای بیضوی بگوییم که خوب خوب همه می‌دانیم که هر آنچه هست، قبل از هست شدن، ساخته شده و هر ساختنی چیدمان و فرم و چگونگی و همه چیزش ناشی از کلمه طرح است؛ به گونه‌ای دیگر، هر چیزی با چگونگی خود گره خورده و انگشتان استوانه‌ای و لاغر و ظریف طرح است که این چه را به گونه گره میزند.

به هر حال، برای من همه چیز از دوران دانشجویی‌ام شروع شد. مکث کردن در همان مواقع و من که گرافیک میخواندم، رودخانه‌ای شدم که به سمت خلق طرح‌هایی جاری شد که هر کدامشان در افکار و آرزوها و رویاهای زندگی‌هایی، دنیاهایی یا لااقل تغییرهایی را حمل میکرد و اینکه حمل میکرد، یعنی شد یا نشد، نیست. هر کلمه‌ای طرح خود را دارد و زندگی زایش‌های متعدد و جشن‌های مکرر تولد و عبور دارد با مسخ یا بهتر است بگویم «تسخیر شدن توسط یک جبر مرموز». آیا این تسخیر شدن آنقدر سنگین، آنقدر باشکوه و آنقدر مهیب بود که سایه‌اش برای همیشه روی روح من و جلوه‌های کارهای من بازتاب و البته سنگینی کرده باشد؟ شاید. نمیدانم و این از همان مکث کردن‌هاست یا سکسکه قطار پیر. همه چیز از روزی شروع شد که مطالعه، ترجیح میدهم بگویم از زمان خواندن مسخ فرانتس کافکا شروع شد که از سر یک تصادف و یا یک اتفاق، موضوع پایاننامه دانشجویی

. 1 Franz Kafka

برای من، نه برای هر طراحی که گرافیک خوانده ولی از خواندنش پیشمان است و نه برای هر شخص دیگری، همه چیز از همان‌جا شروع شد. به گمانم همه چیز از نقطه شروع آغاز و پایان با هم رقم خورده و شروع، نقطه شد یا پایان شروع شد. شاید نقطه پایانی حیات هنری من را روزی روزگاری مفهوم «مسخ» و «مسخشدگی» رقم زد؛ آنگاه که گویی گم شده بودم در زیربنای طرح زیربنایی که همزمان آغاز است و هم در حین حرکت و در همان حال، اتمام هم، اما همیشه زندگی است؛ همیشه زندگی است و کسی را توان انکار آن نیست که کسی که می‌گوید در حین زندگی است که جاری است، به اشکال گوناگون برای هر شخصی و هر هنرمندی و برای من گاه غلتان و چرخان و گاه از کنجی به دو کنج دیگر مثلث و گاهگاهی روی خطوط موازی ریل‌های در ذهن من طراح ساده؛ قطاری که مدام می‌رود و بازدم ریه‌هایش به گونه‌ای است که انگار خانه‌های کاهگل دهکده‌ای را حمل می‌کند و از دودکش خانه‌ها از نای بخاری‌های چوبسوز، حلقه‌های دود به پا می‌خیزد و هر سال، سکسکه سوت‌هایش حاکی از مسن شدن من و تو و دیگری است و در پاسخ سؤال دوستی که پرسید در ذهن ساده یک طراح خلاق یا در ذهن خلاق یک طراح ساده چه می‌گذرد، دیگر نگویم هیچ؛ یا بیکاری که از این سؤالها می‌پرسی؟ یا با خنده بگویم گله‌ای از دوزنقه‌ها و مستطیل‌هایی که دیواره چوبی آغل را ویران کرده و در چراگاه‌های همسایه‌ها می‌چرند! نه؛ دیگر باید زمانی آدمی که چه طراح است یا نیست و خلاق است یا



من شد و بعد از زمانی که رویای طراحی به واقعیت تبدیل شد، هیچ چیز دیگر مثل گذشته نبود و نشد. به خودم آمدم و دیدم که گویی قرار بر این بوده تا بار مسخشدگی، بار مهجور بودن و بار تمام تضادهای، تناقضها، جدالها و تجربههای تاریخی یک هنرمند در طول اعصار و قرون، تضاد مابین ماندن یا رفتن، مبارزه کردن یا پا پس کشیدن، هم‌رنگ جماعت شدن یا فردیت پیدا کردن، در چشمها درخشیدن یا در انزوای بینور ماندن، ستاره شدن یا سیاهچاله شدن را باید به شکل رسالتی مادام‌العمر و هنری بر شانه‌هایم حمل کنم.

برای انتقال این مضمون (چه ابژه و چه فیگور)، بامسمیتر و غنی‌تر از بدنهای عریان و گاه از شکل‌افتاده، بیرخت و دگردیسه‌شده یک زن چه میتوانست باشد که تا بوده به قول باربارا کروگر^۱ در یکی از قابهای آیکنیکش، عرصه مناقشه و نبرد برای استثمار شدن، سانسور شدن، باب طبع شدن، رانده شدن و به کنترل درآمدن بوده و بدن برهنه زن شاید جز در برهه‌های شکوهمند ولی کوتاه از تاریخ که در آن جبروت ایزدان و الهه‌گان بر حیات و ممات بشر سایه انداخته بود و شاید زیبایی در برهنگی بدن یک زن، نوعی منع یا تابو نبود. در باقی تاریخ تا به امروز، پشت انواع و اقسام باورها، ایده‌ها و حتی فلسفه و هنر، مسخ شده یا در خدمت الگوهای تکرارشونده مردسالار در جهان سیاست و کیاست و سالاری موجودات مرد و در عرصه‌های گوناگون زیبایی‌شناسی در آمده.

مواد خام کارهای من، بدنهای به حال خود رها شده، از شکل افتاده و گاه فاقد کله حتی از جنس پوک آن و در فضاهای خالی برهوتوار هستندگی با ترکیبندی‌های مینیمال بود. بدنهای بی‌سر و دفورمه، استعارهای از مسخشدگی‌اند و این فضاهای خلوت و مینیمالیستی که کمک میکنند به تأکید بیشتر روی نقطه ثقل بوم که همان است؛ همان بدنهای ابژه عریان و اندام‌واره‌های جنوب پارسی پابلو پیکاسو^۲، برای من، هم استعارهای است از بلا تکلیفی تاریخی این بدنها در فضایی خلأگونه و هم استعارهای است از هبوط این بدنها در پی تلاش و تکاپو و یورش به سمت غرض ناحق و حرکت موجهای نانسان متشکل از اشکال غیرقابل تراش و خم و چم و منجمد گرانیستی نابرابر و ضدزیستن‌ها در آمدن در بهشت ساختگی جهانهای ناموازی و خطوط درهم‌برهم موجوداتی مردسالار با ابعاد پهن و چرکین و از همان‌جا که شروع شد، تمام شد. چه بیهوده در دانشگاه گرافیک خوانده بودم و چه با ولع خواننده بودم!

رسالت من در این نگاه فرمالیستی و مفهوم‌گرایی به بدنهای ناچار مجبور، هرگز تمامی ندارد یا لااقل فکر میکنم تا زمانی که این بدن عرصه جنگ و مناقشه است، تا صلح با خود و با جهان، به قوت خودش باقی است. مگر سوت سسکه قطارها و دود بخاریهای چوبی خانه‌های کاه و گل که با گرم کردن دیگران پروانه‌وار خود را میسوزانند تمام می‌شود که بشوم و بشویم؟

- 1 Barbara Kruger
- 2 Pablo Picasso